



کتابهای بیداری

سفر شگفت‌انگیز آب

نویسنده:

سرور پوریا

با همکاری و نظارت علمی:

دکتر محمدرضا خانی



انتشارات آوای قلم

سرشناسه : پوریا، سرور، ۱۳۲۳- Pourya, Sorour
 عنوان و نام پدیدآور : سفر شگفت‌انگیز آب/نویسنده سرور پوریا ؛ با همکاری و نظارت علمی محمدرضا خانی.
 مشخصات نشر : تهران: آوای قلم، ۱۴۰۱.
 مشخصات ظاهری : ۲۴ ص: مصور (رنگی)؛ ۱۷ × ۲۴ س.م.
 فروست : کتاب‌های بیداری. وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۷۶۵۲-۵۰-۵
 یادداشت : گروه سنی:ج.
 موضوع : داستان‌های علمی Science fiction
 آب -- مصرف -- داستان Water -- consumption -- Fiction
 آب -- تصفیه Water -- Purification
 شناسه افزوده : خانی، محمدرضا
 رده بندی دیویی : ۵۰۰دا
 شماره کتابشناسی ملی : ۸۸۸۸۲۴۴

نام کتاب:

سفر شگفت‌انگیز آب

نویسنده:	سرور پوریا	نوبت چاپ:	اول
با همکاری و نظارت علمی:	دکتر محمدرضا خانی	تاریخ چاپ:	۱۴۰۱
ناشر:	انتشارات آوای قلم	شمارگان:	۷۰۰ نسخه
حروفچینی و صفحه‌آرایی:	انتشارات آوای قلم	قیمت:	۳۰۰۰۰ تومان
طراحی روی جلد:	انتشارات آوای قلم	شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۷۶۵۲-۵۰-۵

آدرس: تهران - میدان انقلاب - خیابان کارگر شمالی - ابتدای خیابان نصرت - کوچه باغ نو - کوچه داود آبادی شرقی - پلاک ۴- زنگ دوم

شماره تماس: ۶۶۵۹۱۵۰۴ تلفکس: ۶۶۵۹۱۵۰۵

فروشگاه اینترنتی: www.avapublisher.com

هرگونه چاپ و تکثیر از محتویات این کتاب بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و شرعاً حرام است.
 متخلفان به موجب قانون حمایت حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



هوا تاریک روشن بود، اما همه بیدار بودیم و آماده می‌شدیم تا به گردشی دسته جمعی برویم. مادر قابلمه‌ی لوبیاپلو را در بقچه‌ای پیچید و دست به کار برداشتن وسایل دیگر شد. پدر مشغول پر کردن دبه از شیر آب بود که صدای زنگ در، باقی‌مانده‌ی خواب را از سر همه‌ی ما پراند. با عجله به طرف در دویدم. آقا جواد همان‌طور که وارد آپارتمان می‌شد، گفت: «آقا مسعود، اگر حاضرید، یا الله، تا آفتاب نزده راه بیفتیم بهتر است.»

نرگس که تازه نمازش را تمام کرده بود، چادرش را دور خودش پیچید و دوید وسط حرف آقا جواد: «چرا این قدر عجله دارید؟»

مادر مداخله کرد و گفت: «سلامت کو دختر، چه عجله‌ای! درست می‌گویند، هر چه زودتر برویم بیشتر می‌مانیم و به موقع به خانه برمی‌گردیم.»
و همه به جنب و جوش افتادیم.

خیلی زود، من و پدر وسایل را پشت وانت آقا جواد، کنار وسایل دیگر چیدیم. چون من از همه‌ی پسرها بزرگ‌تر یا شاید جاگیرتر بودم؛ مجبور شدم جلوی وانت کنار آقا جواد بنشینم. شیشه را پایین کشیدم تا صدای پشت سری‌ها را بهتر بشنوم.

ته آسمان صورتی شده بود که راه افتادیم. سوز سردی به سر و صورتم می‌خورد. وانت پشت سر ماشین آقا رسول حرکت می‌کرد. من و پدر و آقا جواد توی وانت بودیم. آقا رسول و خانم و بچه‌های خودش، پسر آقا جواد و همسرش به همراه نرگس و مادر توی ماشین سواری بودند.

کم‌کم تیرگی از آسمان پرید و سر و کله‌ی خورشید پیدا شد. صدای خنده‌ی بچه‌ها از توی ماشین شنیده می‌شد. هرچه سرک کشیدم، چیزی دستگیرم نشد. دست از سر و گوش آب دادن برداشتم و مثل بچه‌ی آدم سر جایم نشستم.